۷۴/۵/۱۷
۷۵/۱/۲۲

بازدید شد
۱۳۸۵

۱۰۰۶۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب ترانه شناخت ولادت حاج غفور
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۴۶۸۲
شماره ثبت کتاب ۸۹۹۶۴

افراد اهل مجالس

سکینه خانم خواهر مرحوم حاجی غفور   دختر هیجده ساله
گلصباح کنیز او   عزیز بیگ نامزد سوگلی او
زبیده عمه اش   آقا حسن تاجر   آقا کریم دلال باشی
آقا سلمان وکیل مرافعه پسر الکچی   آقا مردان وکیل مرافعه
پسر حلوائی   آقا عباس برادر زینب متعه حاجی غفور

نصر فراش دیوان   داروغه با چهار نفر عمله هپو شیدا
قربانعلی خلیفه بابان   حاکم شرع   چهار نفر سرباز
بدل و قهرمان و غفار و نظر و بابان   حاشیه
نشینان محکمه مرافعه آقا رحیم آقا ستار آقا جبار و آقا پسر
فراشباشی حاکم   زینب متعه مرحوم حاجی غفور
طفل هفت ماهه   اسد نوکر حاکم شرع   مجلس اول
واقع می‌شود در خانه حاجی غفور تاجر مرحوم سکینه خانم
همشیره حاجی غفور جلو حجره ایستاده کنیز خود گلصباح را
سکینه خانم   گلصباح گلصباح آهو گلصباح
داخل میشود   بله خانم چه میفرمائید   سکینه خانم

کلصباح خبر داری که این بیچاره برادرم بسر من
چه میآرد   کلصباح   چه خبر خانم من از کجا خبر دارم
سکینه خانم   پیش حاکم شرع آدم فرستاده پیغام
کرده است پولهائی که از برادرم پیش او امانت است
بمن بدهد با من ادعا دارد که باید پولها باو برسد تنها
کلصباح با همچه کاری هم شدنی است من نمیدانم
در پیش خدا چه گناهی کرده ام همیشه اسباب فراهم میشود
برای اینکه بخت من بسته شود   کلصباح
خانم برای چه بیخود خیالها را میکنی بخت تو چرا بسته میشود
سکینه خانم   کلصباح تو خودت که خبر داری من برای عزیز بیگ

بی اختیارم بیچاره در مدت دو سال در پیش
مرحوم برادرم قربان و صدقه میرفت که مرا ببرد برادرم
راضی نمیشد که پسر اهل ظلمه است نوکر بابت حالا
که برادرم مرده اختیارم دست خودم افتاده است
میخواستم پولها را بگیرم آسوده تدارکم را ببینم کام دل
حاصل کنم این بیچاره زن برادرم از کجا مدعی درآمده رسیدن پول را
بتاخیر انداخته است حالا باید مشغول مرافعه بشویم
کلصباح   خانم مگر زن برادرت در ارث حق ندارد
سکینه خانم   خیر چه حقی دارد عقدی نبود که ارث
ببرد اولاد هم ندارد که شریک میراث بشود اما
نمیدانم بچه دلیل مدعی شده است   کلصباح

خانم مگر زن برادرت در ارث حق ندارد
سکینه خانم   خیر چه حقی دارد زن عقدی که نبود که ارث
ببرد اولاد هم ندارد که شریک میراث بشود اما
نمیدانم بچه دلیل مدعی شده است   کلصباح
هیچ خیال مکن انشاالله چیزی نمیتوانند ببرند کاری نمیتوانند
بکنند نذری برای کنیزت بکن دعا کنم خدا کارهای شما را
صورت بدهد بزودی به آرزوی خودتان برسید   سکینه خانم
دلت چی چی میخواهد چه چیز نذر کنم واست   کلصباح
نذر کن انشاالله کارهامان که صورت گرفت پولت را
که تمام و کمال گرفتی خرج عروسی مرا هم تو بکنی شوهر هم

بدهی دیگر دل من چی چی میخواهد   سکینه خانم
خیلی خوب دعا کن زودتر دعوامان تمام بشود ترا هم
شوهر میدهم حالا پاشو برو عزیز بیگ را صدایش کن
بیاید اینجا ببینیم او چه میگوید حاکم شرع آدم فرستاده
پیغام کرده بود که وکیل بگیرم من نمیتوانم مرافعه کنم حالا
که من در این ولایت کسی را ندارم بجز عزیز بیگ و جز یک عمه
آنهم زن است از دستش چه برمی آید   کلصباح
بیرون رفته زود برمیگردد خانم این عزیز بیگ
خودش می آید   سکینه خانم زود پیچه را پائین کرده
عزیز بیگ داخل اوطاق میشود   عزیز بیگ   سکینه خانم

اخر کار مرا باین جاها رسانیدی   سکینه خانم تعجب
من کار ترا بکجا رسانده‌ام مگر چه طور شده که همچنین گله و شکایات
حاصل شده   عزیزبیک   سکینه خانم تو خود میدانی
که من دو سال است از مکتب بیرون آمده‌ام بدرد
عشق تو گرفتار شده شو آشفته‌ام از خانه پا بیرون بگذارم
هر قدر برادرت بمن جبر کرد بجدائی ما ملاقاتش میکردم من
همان قدر پایداری کرده جور او را میکشیدم و روز
بروز بر محبت من می‌افزود باین امید که وصال تو بمن
میسر خواهد شد همه جور و جفاها صبر میکردم حالا که زمان
وصلت نزدیک شده خیالم را خوش کرده طوری آرام

گرفته

گرفته بودم معلوم میشد میخواهند مرا بدبخت کنند
سکینه خانم   چه چی میگی واضحتر بگو ببینم مطلب
چه چیز است چه طور شده من که نمی‌فهمم   عزیزبیک
چرا می‌فهمی مگر خودت خبر نداری دیروز آقاحسن باحرزن
ملک التجار را با زن کدخدا و زن ملاباقر پیش عمه‌ات
فرستاده خواستگاری ترا کرده اند عمه‌ات هم قول
داده   سکینه خانم   وی وی عمه‌ام حرف بیخودی
زده باشد او که نشنود کی   عزیزبیک
خیر ببخشید من هرگز با این حرفها دیگر ساکت نمیشوم یا باید
بفرستی همین الآن عمه‌ات را صدا کنی هرچه که بگوش خودم
بشنوم بگوئی که تو زن آقاحسن نخواهی شد یا اینکه

من باید امروز برگشتن آقاحسن کمر ببندم هرچه باداباد چه حیله و
چکاره است خواسته باشد پا توی کفش من بکند اسم نامزد
مرا ببرد یا سر راه من بیاید بخدا که حالا میروم با همین قمه
رودهاش را در می‌آرم   سکینه خانم   خیلی خوب الان آدم
می‌فرستم عمه‌ام را صدا کنند بیاید اینجا میگویم من هرگز زن
آقاحسن نمیشوم و نخواهم شد وقتی که عمه‌ام آمد تو برو آن یکی اوطاق
و از آنجا بگوش خود بشنو کلصبا   کلصبا
بله   سکینه خانم   کلصبا برو عمه‌ام را
صدا کن بیاید اینجا   کلصبا میرود   سکینه خانم
خوب حالا بگو ببینم ما کی را وکیل خود تعیین کنیم برای مرافعه

عزیزبیک

عزیزبیک   از برای چه   سکینه خانم   وای باز میگوید
از برای چه مگر نشنیده زن برادرم مدعی ارث شده میخواهد با من
مرافعه کند   عزیزبیک   بله شنیده‌ام اما حالا عقل درستی ندارم
هوش سرم نیست عمه‌ات بیاید و برود بعد من وکیل پیدا میکنم
در این حال صدای پا می‌آید عزیزبیک میرود با وطاق دیگر زبیده عمه
سکینه خانم داخل اوطاق میشود   سکینه خانم   عمه جان سلام
زبیده   علیک السلام سکینه چکار میکنی احوالت خوب است
سکینه خانم   از کجا که خوب است عمه کی من بشما اذن دادم مرا
با آقاحسن شوهر بکنی من حالا دیگر نه پدر دارم نه برادر دارم خودم وکیل

خودم   زبیده   دختر حالا تب بکش حالا تب بکش
تو چه پرایی تو شوهر لازم است هر که میدید میشد تو هم میروی
دختر بچه خوب نیست پیش بزرگترشان همچه حرفها بزند و حیا
دارد از تو حیف است   سکینه خانم   خیر البته حرف میزنم
دیگر اختیار خودم را که از دست نمیدهم هیچکس نمیتواند مرا
بشوهر بدهد   زبیده   بچه‌ام مگر شوهر نخواهی کرد
سکینه خانم   خیر نمیخواهم شوهر کنم   زبیده بخنده
خیلی کسها مثل شما خیر گفتند اما آخر بار کردند   سکینه خانم
عمه بخدا شوخی نمیکنم من و آقا حسن محالست آسمان بکوب برود

بکلی از این خیالها بیفت   زبیده بطور نصیحت
نمی شود دختر برادرم عزیزم آدمهای معتبر ولایت را با ما دشمن
میکنی   سکینه خانم   بجهنم گور سیاه که
دشمن میشوند من از آیت آقا حسن بدم میاید اگر به بینم زهر ترک
میشوم   زبیده   چرا   سکینه خانم   چرا که آدم
نادرست ناپاکی است   زبیده   نادرست است
بدیگران برای ما خیلی خوب است در تجارت سر رشته دارد
دولت زیاد دارد پول پیدا کن است با همه معتبرهای
شهر خویش و قومی دارد آشنائی دارد دیگر بهتر از این شوهر

از کجا پیدا خواهی کرد   سکینه خانم   اگر آقا حسن سر بابای
مرا جواهر بزند من زن او نخواهم شد برو بگو از این
خیال بیفتد هیچ کاری دیگر هرگز نخواهد شد که من زن تو
بشوم   زبیده   تو چکاره که بتوانی از حرف من در بروی
مردی همه زنهای متشخص ولایت را نزد من فرستاده
بود من بچه که نیستم عقلم قبول کرد مصلحت را در آن دیدم قول
دادم حالا میخواهی مرا میان مردم خفت بدهی من هم
قدر خودم اسم و رسم دارم آبرو دارم آدمی بودم
سکینه خانم   برای اینکه اسم و آبروی تو ضرر نخورد

من باید تا عمر دارم خود را سیاه روز کنم عجب تکلیفی من میکنی
عمه بخدا اگر همه عالم بهم خورد من با آقا حسن شوهر نخواهم رفت
نخواهم رفت شما باتش حالی کنید از این خیال بیفتد اگر نه
صد آتش میکنم هزار تا فحش و کتره رو بروش میگم از سنگ
بی آبروترش میکنم زهرش میاندازم   زبیده
دو دستی روی خود را خراشیده   وای و آه خدایا وای
زمانه برگشته است دخترهای زمانه ذره شرم و حیا
در رویشان نمانده سکینه من دختر چشم سفید ندیده‌ام
ما هم یکوقتی دختر بودیم بزرگتر داشتیم از شرم و حیا نمیتوانستیم

پیش روی بزرگ تر ها مان سر بلند کنیم از بی آبی روی شما باشیست
که طاعون و وبا کم نمی شود سکینه خانم خیر وبا و طاعون
از نادرستی مردهای حرامزاده است پدر نامردی اسم
شصت هزار تومان شنیده بخاطر او بی من بلند شده
نخواستن من طالب میشود اگر نه از راه میل و محبت که نمی خواهد
مرا ببرد اگر او مرا میخواست چرا در زندگی برادرم یک
کلمه حرف نزد زبیده زندگی برادرت شاید
در فکر زن بردن نبود نقل شصت هزار تومان را خوب خاطرم
اوردی هیچ می فهمی که اگر با قاجسن شوهر بکنی شصت هزار تومان

[illegible]

سوخت خواهد کرد سکینه خانم چرا سوخت خواهد
کرد دلیلش چه چیز است زبیده زندگی برادرت
چرا او میرود با زن برادرت دست بیکی میکند قوم و خویش
هایش هم بحرف او قوت میدهند تصدیق میکنند حق
تو را کم میکنند دلیلش این است دلیلش طمع کاری و شیطان
خیالی مردم که ذکر و فکر شان خوردن مال صغیر و کبیر است
تو از کجا خبر داری دلیلش را کی گوش میدهد سکینه خانم
بسیار خوب میکند اگر که کم بکنند گوش بدهند نفهمیدم میکنند
صیغه خدمتکار چه طور می تواند بارث من شریک شود کو یا

که دیگر در ولایت حق و حساب نیست هر که هر چه بکند دل
بخواه است زبیده ای بچم از حیله مردم هر گز نمیتوان
سر در کرد زن حاجی رحیم در دولت حاجی رحیم صحیح داشت
دوازده هزار تومان نقد و یک حمام از پسرش اقا رضا گرفتند
بزنکه دادند وکیلش با حیله و پیله هبه نامه درست کرد بیرون آورد
که حاجی رحیم در زندگی خود دوازده هزار تومان نقد و یک حمام
بزنش هبه کرده است پنج شش نفری هم شهادت دادند اینجا
اقا رضا بداد و فریاد و پولها و حمام را گرفتند بزنکه دادند حالا
انکه همه اهل شهر معلوم شد که این عمل حیله بوده است تو مگر از اقا رضا

پزور

پزور تری که هر گرد آدم بجایی نرسید از وکیلهای شیطان
خیالتهای ما که شهر غافلی هیچکس میتواند از غلطهای اینها
سر در ببرد بفهمد که چه میکنند چه میگویند مگر من بمیل خاطر قول میدهم
می بینیم چاره نیست میگویم تا بخوشی کنار بیایم بهتر است
سکینه خانم اگر حق من از بین سوخت بشود من با قاجسن شوهر
نخواهم کرد برو حالیش کن بگو دختره راضی نمیشود زبیده
سکینه این حرفها از تو من خیال ترا فهمیده ام مقصود
این است بروی زن یغوزیک نشوی خون ما را بخون اهل ظلمه بیامیزی
اهل ظلمه را بیاری سر خانه ما بنشانی روح همه مرده های ما را از خانه ما

بیزار کنی برای خودت نفرین کننده بیا زی هرگز همچو کاری تا امروز
در خانواده ما دیده نشده دختر تاجر مومن کجا زن اهل ظلمه شدن
کجا سکینه خانم ازکجا بشما معلوم شد من بعزیز بیک
شوهر خواهم کرد بیا و شوهر میخواهم بکنم نشد دیگری تو خانه خودم
خواهم نشست تو پاشو برو سفارش مرا با قاحسن برسان
رنجیده تو بچه دختر عقلت نمیرسد خیر خودت را نمیدانی
من هرگز دیگر پیش او نخواهم رفت واین حرفها را باو نخواهم
زد که دختر رضایی نشود من تراداده ام ورفت دیگر زیاد حرف
نزن خودت را خسته مکن پا میشود راه می افتد میرود

سکینه خانم دل شوره ای وای خدا این چی چی میگوید
رنجیده از در بیرون رفته دور میشود عزیز بیک از اطاق
بیرون می آید عزیز بیک حالا دیدی اضطراب
بیجا بود یا نه من میروم سکینه خانم کجا عزیز بیک
میروم این پدر نامرد آقاحسن را نبر آتش برسانم دیگر طاقت
ندارم سکینه خانم تو چکار داری برو والبته
از دست تو خطا بر می آید من خودم الان آدم میفرستم آن پدر نامرد را
صدا کند بیاید اینجا خودم میگویم از این حال بفهمید کلصباح
کلصباح حاضر میشود کل صباح برو پیش آقاحسن تا بر

خلوتی بگو یک ضعیفه برای کار بسیار لازمی ترا خواسته اما
اسمم ازو نبرده کلصباح میرود بعد رو میکند بعزیز بیک
عزیز بیک بخدا اگه هنوز بوی شیر از دهنت میاید برو تو آینه
نگاه کن ببین از چشمهایت را خون گرفته است چرا این همه
کم حوصله این پدر نامرد که مرا از و نخواهد برد عزیز بیک حرفهای
شما راست اما چه فایده که دل من آرام نمیگیرد در این حال صدای
پائی می آید عزیز بیک میرود او طاق دیگر سکینه خانم چادر
سر کرده روش را میگیرد می نشیند کلصبا و آقاحسن
داخل میشوند آقاحسن سلام علیک
سکینه خانم آهسته علیکم السلام برادر می نشینید

من کیم آقاحسن خیر خانم نمیشناسیم سکینه خانم
آقاحسن من سکینه خواهر حاجی غفور مرحوم بشناس آقاحسن متعجب
بله خانم شناختم فرمایشت را بفرما من بنده توام غلام توام
نوکرم چاکرم سکینه خانم خیر آقاحسن تو نه بنده منی نه
نه غلام من تو برادر دنیا و آخرت من باش از من دست بردار
من برای همین مطلب خواستم حرف من بشما این بود آقاحسن
متحیر شده خانم چرا مرا به بندگی قبول نمیکنی از من چه خطایی
سر زده است سکینه خانم هیچ خطایی سر نزده است
حرف آشکار را بهتر است شنیده ام تو پیش عمه ام خواستگار فرستاده

از بابت من او هم عبث راضی شده شما قول داده است
اما عزیز من شما میگویم من هرگز اهل این کار نیستم از این خیال بیفت
بعد از این دیگر اسم مرا از زبان نیار این حرفها از زن آقا حسن
خانم چه می شود که دلیلش را بفرمائید که چرا من لایق حضرت
شما نمیشوم سکینه خانم دلیلش پیش خودم است حرف
من همین است که از من دست بردار آقا حسن خانم آخر
چه تقصیری از من صادر شده است که مرا از خودتان دور
میکنید سکینه خانم برادر هیچ تقصیری صادر نشده
امروز من وکیل خودم هستم دلم نمیخواهد با تو همخوابه بشوم دوستت

میدانم

میدانم خوش دل که بروز نیست آقا حسن خانم این حرفها
که برای شما خیلی ضرر دارد هیچه نفرمائید سکینه خانم
میدانم چه می خواهی بگوئی هر چه می توانی بکن هر چه از دستت
بر میآید کوتاهی مکن اگر کوتاهی بکنی نامردی آقا حسن بعد خودت
پشیمان میشوی باید فکری بکن ببین چه حرفها میفرمائی
سکینه خانم من فکر بام را کرده ام دیگر جای فکری برایم
نمانده است برو هر چه میتوانی بکن اگر یکی کمتر از تو کسی نیست
آقا حسن دلتنگ شده خوب بازی سرت در بیارم که بد استها آن
باز گویند مزه اش تا روز مرگ از کامت بیرون برود

که با این و آن که شود حرف بزنیم سکینه خانم خوب شد
که عزیز بیک اینجا است برو صدایش کن باید ببینم چی چی میگوید
گلصباح میرود عزیز بیک هر که اینجا باید باید مرا پیش
تو بنشیند سکینه خانم چه میدانید تو کی هستی هیچ خیال
که تو قوم و خویش نزدیک من هستی آقا کریم داخل میشود
سکینه خانم چادر سر میکشد آقا کریم سلام علیکم
عزیز بیک علیکم السلام بسم الله بفرمائید خوش آمدید
آقا کریم در جائی نشسته متوجه عزیز بیک میشود مخدوم اسم
شریف را بفرمائید عزیز بیک اسم من مخلص شما عزیز بیک

آقا کریم

آقا کریم مبارک اسمی است عزیز بیک من با شما حرف میزنم
سکینه خانم هم گوش کند عزیز بیک بفرمائید
با خود سکینه خانم هم می توانید حرف بزنید او را مثل سایر
دختر با حساب مکن پایش بیفتد خودش هم حرف از جواب
دادن عاجز نیست آقا کریم والله بسیار کار بجائی میکنید
عزیز بیک معلوم شما بوده باشد که مرا آقا کریم دلالباشی
میگویند من با مرحوم حاجی غفور خیلی دوست بودم حالا الان
از برای یک کاری پیش آقا مردان پسر حلوائی بودم غفلتاً آقا حسن
تاجر پیدا شد سلام کرد و نشست گفت آقا مردان شنیدم وکیل ب

زن حاجی غفور تویی در این عمل من هم بکار شما می‌خورم حرف محرمانه هم
دارم میخواهم بشما بزنم من دیدم اینها حرف خلوت دارند بیرون
آمدم ولی دانستم که تدبیرشان برای عداوت سکینه خانم است
محض نمک خوارگی که با مرحوم حاجی غفور داشتم آمدم سکینه خانم را
از خیال اینها خبردار کنم   سکینه خانم   خیلی خیلی ممنون شدم
آقاکریم حق آشنائی را فراموش نکرده در همه وقتی خواهر دوست
قدیمی را یادآور شدی   آقاکریم   البته خانم دوستی
برای همچه روزها خوبست چون این آقامردان از جمله کهنه رندهای
حرامزاده است که نقشش در تمام زمین و آسمان هم نمیرسد

بیشتر

بیشتر ساختمش این بود بر خود واجب دانستم که پیش از وقت شما را
از حیله او خبردار کنم اگرنه کار از موقع که گذشت دیگر چاره
نمی شود   سکینه خانم   آقامردان مگر چه میتواند بکند
آقاکریم   چه نمیتواند بکند شنیدم وکیل زن برادر شما شده
از طرف او با شما مرافعه خواهد کرد در این کارها خیلی ماهر و عیار است
شما نمیتوانید با او برابری بکنید با او برابری کردن کار خیلی مشکل است
سکینه خانم   در مرافعه چه میتواند کرد برادرم اولاد ندارد
که وارث پولش بشود زن ضعیفه هم که نمیتواند ادعای وارثی بکند
در همچه عمل واضحی آقامردان یا کس دیگر چه دشمنی و چه ضرر میتوانند

بمن برسانند   آقاکریم   در همچه کارها تجربه شما بسیار کم است
آقامردان هرچه بخواهد بکند راهش را پیدا می کند در مقابل او
غفلت نباید کرد   سکینه خانم   چه طور بکنیم غفلت نکرده باشیم
آقاکریم   مثلا وکیل خودتان را بمن بشناسانید بدانم کیست از بعضی
حیله های کار آقامردان خبرش بدهم هوشیار میشود غفلت نمیکند
سکینه خانم   هنوز وکیل ما معلوم نیست   آقاکریم   چه طور
معلوم نیست مگر شما برای این کار وکیل معین نکرده اید   سکینه خانم
خیر نمیدانیم کی را وکیل کنیم خودمان هم در این خیالیم   عزیز بیگ
راستی آقاکریم کسی را سراغ داری نشان بدهی ما هم او را وکیل کنیم

آقاکریم

آقاکریم   خیر همچه آدمی که در مرافعه حریف آقامردان بشود سراغ ندارم
من همچه میدانستم که شما وکیلتان را حاضر دارید   عزیز بیگ
خیر حاضر نداریم میگردیم که آدم کامل درستی پیدا کنیم وکیلش کنیم
باز فکر بکن ببین کسی بخاطرت میرسد   آقاکریم   نه همچه آدم کاملی
که بنظرم می آید آدم خیلی است اما حریف آقامردان نمیشود آری یکی بخاطرم هست
اگر راضی بشود چون که مدتی است از وکیلی دست کشیده حریف آقامردان
او میتواند بشود و بس والا کسی دیگر سراغ ندارم   سکینه خانم
کیست   آقاکریم   آقا سلیمان پسر الکچی اگر راضی بشود
او را وکیل کنید   سکینه خانم   او را که می تواند ببیند حرف بزند

آقا کریم آدم غیر لازم نیست خانم صدایش کنید همین جا خودتان
حرف بزنید میشود که نفس خودتان‌ها و اثر کند راضی شود نفس
طایفه اناث تأثیر دیگر دارد سکینه خانم پس آقا کریم نمیشود
خودتان او را ببینید روانه‌اش کنید بیاید اینجا آقا کریم خیر خانم
من در سر یک کار جزئی از او مهرم آدم دیگر روانه کن او را بیاورد
سکینه خانم پس شما چه طور بعضی چیزها را باو تعلیم خواهی کرد
آقا کریم اگر وکیل دیگر میشد تعلیم من لازم بود اما برای آقا سلمان
لازم نیست او خودش پاپوش برای شیطان میدوزد اگرچه من
از او خوشدلی ندارم اما هنرش را منکر نمیتوان شد کاش کار شما
بخوبی بگذرد

بخوبی بگذرد عزیز بیک من الآن میروم صدایش میکنم
عزیز بیک و آقا کریم برخیزند بروند آقا کریم خانم خدا حافظ
سکینه خانم خوش آمدی آقا کریم من هرگز خوبیهای شما از دلم
نخواهد رفت هر دو میروند سکینه خانم گلصبا
آنجا تشک را بینداز پشتی هم رویش بگذار گلصبا زود تشک را
انداخته پشتی را میگذارد که صدای پائی از حیاط میآید عزیز بیک و آقا سلمان
داخل میشوند سکینه خانم بالا بالا نشسته پهلوش هم گلصبا سرپا ایستاده
آقا سلمان سلام علیک سکینه خانم علیک السلام آقا سلمان
خوش آمدید صفا آوردید بفرمائید ایشان بروی تشک مینشیند

آقا سلمان می‌نشیند سکینه خانم بصدای حزین
آقا سلمان من خواهر حاجی غفور مشهدی و ارم مرا بدبختی قبول
کرده درین روزها التفات خود را از من مضایقه نفرمائید
آقا سلمان خانم فرمایش کن ببینم مطلب چه چیز است
سکینه خانم آقا سلمان خودتان میدانید که هفت هشت ماه
پیش از وبائی تمام مردم کرخته متفرق شده بودند حاجی غفور مرد با توکلی
بود می‌گفت من جائی نخواهم رفت اما برای احتیاط هشت
هزار تومان پول موجود میان صندوقها با ثبوت و شاهد برد بنجا
حاکم شرع سپرد که اگر احیاناً بمیرم بعد بوارث شرعی من بده
حاکم شرع

حاکم شرع همان پول را برداشته مثل همه مردم از شهر رفت بیرون
همسایه‌های ما هم همه رفته بودند خانه ما هم من بودم و برادرم با یک زن
صیغه از قضا برادرم ناخوش شد کسی هم نبود مگر یک دسته سرباز
از جانب دیوان که گذاشته بودند خانه‌های مردم را محافظت کنند
مرده‌ها را بقبرستان ببرند آن روز چهار تا سرباز خانه ما آمد برادرم با
گفت من میمیرم غیر از این همشیره‌ام در دنیا وارثی ندارم بعد از مردن
من مرا بقبرستان ببرید برادرم برحمت خدا رفت حالا زن برادرم
که صیغه است و هیچ ارث باو نمیرسد میخواهد وارث برادر من بشود
با من مرافعه و ادعا دارد آقا مرد آن پیرسگ آوانی وکیل او شده است

توقع دارم زحمت قبول کرده شما هم از جانب من وکیل شوید

آقا سلمان خانم من از وکیلی دست کشیده ام دیگر وکیل کسی نمیشوم

سکینه خانم آقا سلمان این کار طولی ندارد زود تمام میشود

یکی مرافعه دارد اگر شاهد هم لازم شود از زبان برادرم آن سرباز است

می توانید شهادت بپرسید توقع دارم برای خاطر من این کار را گردن

بگیرید آقا سلمان اسم و جای سرباز را خودتان میدانید

سکینه خانم بله عزیز بیک اسم و جای آنها را نوشته بشما میدهد

آقا سلمان بله این هم میشود خانم من محض خاطر شما بود که تا حالا

این کار میکردم از سر طمع نیست سکینه خانم خودم میدانم

چه قسم

آقا سلمان تمنیم این خورده پول را خرج جیب بچه‌هاتان بشما

میدهم آقا سلمان خانم دیگر مرا مرخص نفرمایید بروم

سرباز را ببینیم احوال بپرسم که وقت مرافعه شهادتشان را ادا

کنند و شما هم وکالت نامه باسم من بنویسید بدهید بیاورند

سکینه خانم خیلی خوب حاضر میکنم میفرستم اما آقا سلمان

می گویند آقا مردان آدم بسیار امحل بابا کی است از حیله‌های او

غفلت مکنید آقا سلمان خاطر جمع باشید حیله‌های او

بمن کارگر نمیشود عزیز بیک اسم و جای سرباز را بنویس برای من بفرست

عزیز بیک بسیار خوب یک ساعت دیگر میرسد آقا سلمان

برخواسته میرود عزیز بیک و سکینه خانم می مانند عزیز بیک

منهم پا شوم بروم حوالات را به شاهزاده حالی کنم سکینه خانم

بنشین اسم و جای سرباز را بنویس برای آقا سلمان بفرست بعد برو

عزیز بیک می نشیند بنویسد پرده می افتد

مجلس دوم واقع میشود خانهٔ آقا مردان پسر حلوائی

آقا مردان تنها نشسته میداند آیا چه شد آقا کریم نیامد چرا دیر کرد

بلکه عمل وکیل شدن آقا سلمان او را معطل کرده است اگر این کار بطوریکه

من میگویم سر بگیرد بجز اینکه پول زیادی گیرم خواهد آمد در شهر شهرت

من بعد از این خواهد رسید یعنی این وکیلی واقعا از برای کسیکه راه

و جاهش را بلد باشد

و جاهش را بلد باشد خزینه ایست که تمامی ندارد الحمد لله من

در این باب قصوری ندارم در این گفتگو در بار شده آقا کریم داخل

اوطاق میشود آقا کریم با شتاب سلام علیک مژدگانیم

همه کارها را صورت دادم آقا مردان آن تکلیم چند یقین باور بکنم

آقا کریم جان خودت شما را نزد زن حاجی غفور طوری تعریف

کرده بنظر داده ام که اگر خودت هم آنجا بودی در حق خود مشتبه میشدی

گفتم امروز پیش حاکم شرع معتبر از آقا مردان کسی نیست هر کار خرش دوتا

نمیشود هر چه بگوید همان است در خانه دیوان هم میان وکیلهای

شرع او معروف است پس حاجی آی نیمچه کار با حضور شما سپرده هم آورد

دارد در کاردانی افلاطون عصر خودش است باید حرف بگوید از حرف
او بیرون نروید و هیچ وجه واهمه و احتیاط مکنید همین
با تدبیرات و بدولت حاجی غفور مالک می توانی شد والا تو در این
ارث هیچ حق نداری زنکه خودش برادرش آقا عباس هر دو راضی
و خوشحال شدند الان پیش شما خواهند آمد که هرچه بگویی
دستور العمل بدین رفتار کنند   آقا مردان   بسیار خوب
بسیار خوب بگو ببینم آقا سلمان را هم تو آشتی و کیلی از طرف
جا بیندازی یا نه   آقا کریم   بله   آقا سلمان الان پیش سکینه خانم
از آنجا که فارغ شد می آید اینجا   آقا مردان   بارک الله آقا کریم

مرحبا آقا کریم

مرحبا آقا کریم والله ماشاءالله زبان تو افسون دارد خوب بگو ببینم زن حاجی غفور
خوشگل است یا خیر   آقا کریم   میخواهی چکنی   آقا مردان
میخواهم حکیم میل بکند عقدش میکنیم دیگر زن من میشود   آقا کریم
چه میدانم میل بکند یا نکند قدری وقت شما گذشته است
زنکه جوان است   آقا مردان   خیر آقا کریم تو بتیری وقت من
چندان نگذشته من حالا درست پنجاه و یکسال دارم   آقا کریم
نه هیچه میدانم هفتاد هم داشته باشی   آقا مردان   خیر آقاجان
تو میدانی من کی از مادر متولد شده ام یکسال بعد از زلزله بزرگ شدید
آقا کریم   تو که زن داری   آقا مردان   من که از زن نداشتن

نمیخواستم بپرسم میگفتم نخواست خدا اگر این مال و دولت را بسم
این زنکه از دست خواهر حاجی غفور بیرون بکنم دیگر چرا زنکه
بدیگری برود زنکه را هم خودم ببرم دولتش هم دست من باشد
مصلحت تو هم در این است از دیگری برای تو چه خیر خیزد

مگر دختره

مگر دختره یک نامزاد جوانی دارد او هم در کار مرافعه حریف من
نمی تواند بشود و شما هم بقول من راضی شده پیش حاکم شرع آدم فرستاده
اعلام کرده اید پولیکه حاجی غفور سپرده است بخواهرش ندهد
که با او ادعایی دارید حاکم شرع هم پول را نگهداشته بشما و خواهر
حاجی غفور خبر کرده است که وکیل گرفته مرافعه بفرستید دعوای خودتان را
طی بکنید حالا که من وکیل خود شمایم آقا زینب خانم باید هرچه من
میگویم بشود و بتدابیر من عمل کند بلکه این کار بطور دلخواه
انجام بگیرد   آقا عباس   البته پی اینکه میشود نفرمایید ببینم زینب
چه تکلیف دارید   آقا مردان   اولا زینب خانم باید حالا

بجهة بعضی مخارج لازمه پانصد تومان بمن بدهد از حساب خواهد آمد خودش

با آقاکریم جایی کرده بود که بعد از مردن حاجی غفور در صندوق

هزار تومان داشته است و خواهرش هم هرگز نمید انسته است

از آن آرد اشته است زینب خانم مضایقه ندارم سایر تکلیفات را

بفرمایید اقامردان تکلیف دیگر این است که باید نصف

دولت حاجی غفور قانع بشوی یعنی از آن پولیکه شصت هزار تومان است

سی هزار تومان از آن تو باشد سی هزار تومان نصف دیگرش

از من و آقاکریم و سایر رفقا و یاران و همدستان باشد

زینب خانم وای امان چرا زیاد میخواهی آقامردان

اقامردان هرگز زیاد نمیخواهم شما در این ارث هیچ حق نداری

این سی هزار تومان را من بشما می بخشم زینب خانم من حق ندارم

چه طور حق ندارم سالها زحمت کشیده خانه حاجی غفور نشسته همه کلیدهای

صندوقها دست من بوده هر چه میخواستم ورمیداشتم خرج میکردم

در زندگی حاجی غفور خاطرش خیلی از من راضی بود حالا چه طور شده که من باید

کنار واایستم این کی ها می آیند همه پولها را ببرند با یک جوان کردن کلفتی بچه را بدزدند

و کیف کنند اقامردان در مرافعه گوش باین حرفها نمیدهند

این حرفها شرعی نیست زینب خانم چه طور گوش نمیدهند مرافعه

کننده مگر نباید انصاف داشته باشد ده سال زیاد تر است این دولت

را ... کردم با نصف باشم اقامردان [illegible]

حق نداری آقاعباس مطلب دستش است میداند هرچه میگویم درست

میگویم اقاعباس خوب ما راضی هستیم دیگر چه تکلیف

دارید اقامردان تکلیف سیم این است که زینب خانم باید

در مجلس مرافعه حاضر شود در حضور حاکم شرع اقرار کند از حاجی غفور پسر هفت ماهه

در شیر دارد زینب خانم ای وای آقامردان این کار خیلی

مشکل است من این دروغ را چه طور میتوانم بگویم که یک پسر هفت ماهه در شیر

دارم اقامردان هیچ کار مشکلی نیست زندگی آقای حاجی غفور حامله

بودی یک ماه پیش از وفات و پسری زاییدی الآن هفت ماهه است

گفتن این حرف چه اشکالی دارد خیلی آسان است زینب خانم

اقامردان

اقامردان من شمارا جای پدر خود میدانم هرگز نمی توانم از حرف شما

بیرون بروم اما این تکلیف خیلی مشکل است من بچه نزاییده ام

مردم بمن میگویند بچه ات کو کی زاییدی اقامردان در این خصوص

غم مخور بچه حاضر است و تو حامله بودی زاییده بچه را در بغل تو و حاجی غفور

دیده اند الآن هم هستند که شهادت بدهند از این جهة با احتیاط ممکن تو

همین قدر را اقرار را بکن دیگران تصدیق تو میکنند و شهادت

میدهند زینب خانم اقامردان شمارا بخدا تکلیفی بمن بکنید که بتوانم

از عهده اش بر آیم این کار مشکلیست من چه طور بچه دروغی اقرار کنم

بخدا که از زوم بر نمی آید هرگز این حرف را نزنم اقامردان

مرحمتهای غریب میزنی زینب خانم نمیفهمم یعنی چه چرا از روت بر نمی آید برای چه
خجالت میکشی همه عالم میدانند کار زنان زائیدن است
خجالت یعنی چه مگر هر کس که زائیده هر که دلش نمی خواهد خودش را
با آب سرد میزند باید این اقرار را بکنی چرا که این چاره ندارای   زینب خانم
مقصودتان از این اقرار چه چیز است آقامردان   آقامردان   مقصودم
این است مال و دولت حاجی غفور بتو برسد از برای انجام این مطلب چرا که این
خلاصی پیدا نمیشود چرا که تو خودت نمیتوانی وارث او بشوی اما پسر
وارث شرعی اوست پس از آنکه بودن پسرت ثبوت رسید همه دولت
باو میرسد آن وقت من بسیار آسان خود را قیم او میتوانم بکنم بعد از

پنج شش

پنج شش ماه که گذشت شهرت میدهیم که طفل فوت کرد در آن صورت
همه دولت شرعاً بتو منتقل میشود آن وقت نصفش لی و نصفش لک والله
خیر الرازقین   زینب خانم   آقا قربان سرت هیچ کار دروغی را هم میتوان
پیش برد   آقامردان   اگر خواهر حاجی غفور کسی را امید داشت
پیش نمیرفت اما حالا او کی را دارد که مقابل ما وا ایستد حرف بزند
اگر زن آقا حسن تاجر شده بود هم باز این کار خیلی دشوار بود اما حالا آقا حسن
خود و قوم پرزورش یکی با دختره دشمن شده اند می خواهند که این
دولت به دختره وصلت نبدهد دختره مانده تنها با یک نفر نامزد جوان
که او هم از آتش کاری ساخته نمیشود   زینب خانم   پس آن بچه

که فرمودید کجاست   آقامردان   الآن می بینیش آقاکریم بچه را
از آن اوطاق از دایه اش بگیر بیار ببیند   آقاکریم میرود بچه بیاورد
زینب خانم   بچه را دایه شیر میدهد   آقامردان   خیر مادرش
شیر میدهد   آقاکریم طفل را دست گرفته بر میگردد
آقامردان میگیرد میدهد بزینب خانم   آقامردان   بگیر
این پسر تو می بینی که چشمهایش بعینه چشمهای حاجی غفور است
زینب خانم   بخدا که خیال میکنی که شبیه است اما میترسم وقت
مرافعه زبانم بگیرد نتوانم بگویم   آقامردان   زینب خانم
سبب ترس تو این است که خودت باور نمیکنی که این را تو زائیده

اولا

اولا باید خودت بطور یقین باور بکنی که این طفل پسرت است و اگر نه در مجلس
خودت را می بازی زبانت میگیرد و آنچه نکن قول بده که بچه را اقرار
بکنی   زینب خانم   بله قول میدهم اگر بتوانم   آقامردان
انشاء الله میتوانی پس آن طور خوب بود که خواهر شوهرت همه دولت را
ببرد با گردن کجی بخورد بلیش را بتابد   زینب خانم   بخدا
راست میگوئی این است که دل مرا میسوزاند وکیل سکینه خانم دروغ
مرا در نیاورد   آقامردان   قاه قاه ببین از کی میترسد با احتیاط
مکن و هر کس حرفی بخلاف رضای تو حرف نخواهد زد تا پشیمان شوید بروید بدهید
وکالت نامه را بنویسند حاضر کنند فردا باید دست بکار بشد منهم که

دیگر دارم ادم دیگر هم پیش من خواهد آمد سر آن کار دارم اقا کریم را
هم ببرید پانصد تومان را بدهید بیاورد آقا عباس پول حاضر است
آورده ایم پیش از وقت آقا کریم اشاره کرده بود اقا مردان
ده بگذارید و بروید اقا عباس پولها را در میان کیسه پیش اقا مردان
میگذارد میخواهند بروند نصیر فراش شاهزاده داخل میشود
نصیر فراش سلام علیکم اقا مردان شاهزاده فرمود امشب
یکساعتی حضور من بیا کار لازمی دارم رجوع خواهم کرد اقا مردان
عرض کن چشم فراش میرود بعد از آن نوکر حاکم شرع میاید
سلام علیکم اقا مردان اقا فرمودند امشب اول هم با با نجا حاجی سمیع

مهمانی خواهد

مهمانی خواهد رفت یا نه کار لازمی دارم باید بگویمش اقا مردان
عرض کن خواهم رفت انشا الله بشرط حیات خدمت شما میرسم
آقا عباس و همشیره اش میروند بعد از آن اقا کریم این وانش
شاهزاده و نوکر اقا نفهمیدم از کجا پیدا شدند اقا مردان من
میدانستم که زنکه از تکلیفهای من واهمه میکند پیش از وقت یکی یکی را آن
با نهاد ادم که حاضر باشند بیایند پیش روی ضعیفه این بیچاره را من بد بند
تا ضعیفه بسیجه بدآید که من پیش شاهزاده و پیش حاکم شرع مقرب و معروفم
دلی پیدا کند و الا میترسم وقت مرافعه قادر بر اقرار نباشد رسوا بشوم
اقا کریم بخدا خوب خیالی کرده اما آخر وقت مرافعه ملاحظه اش را

میکنیم اگر میترسید او از ضعیفه را پیشتر شاید با میان داریم از وقت
واهمه اش برداشته میشود اقا مردان ده تو با شوهر پیش
داروغه بگو شاید بارا همراه خود بردارد و بیارد پانصد تومان بخود بش
وعده کن پنجاه تومان نقد باقی نسیه شاید با هم یکی سی تومان پانزده تومانش را
نقد پانزده دیگرش باشد بعد از اتمام کار میدهیم تا داروغه
سرش تو پی حساب نباشد نمیتوان این کار را از پیش برد بس که شیطان است
یکدفعه دیدی سرپوش از روی کار برداشته است از او پنهان
داشتن ممکن نیست اقا کریم بسیار خوب برویم پاشو برود.
اقا مردان ای ترا انجد او الیت چیزی بخاطرم آمد بگویم اما

فراموش مکن

فراموش مکن هر وقت زن حاجی غفور را دیدی پیش خود بیک طوری
اشاره اش کن میان صحبت بمن پدر خطاب بکنند مرگ تو چیزی بخجالت
رسیده هیچ خوش ندارم که هرگز طایفه اناث بمن پدر پدر خطاب کنند
چه لازم شده اسمم را بگوید اقا کریم خوب خوب دیگر قسم بحق بخور مقصود را
فهمیدم چشم خاطر جمع باشد میگویم اقا اقا را بگوید میرود بعد
اقا سلمان میرسد سلام علیک اقا مردان علیک السلام
با بگو ببینیم چه طور شد اقا سلمان من که وکیل شدم گذشت
حالا بگو ببینم چه خیال داری اقا مردان حال خیال داریم شاید بارا
حاضر کنیم وردارم برویم سر مرافعه بگو ببینیم که بشما چی گفته اند

آقا سلمان پانصد تومان حق النفس من وعده کردند چون که گفتند
شاهدهای ما حاضر است و عمل ما هم واضح است کار پوشیده و پنهانی
نداریم منهم راضی شدم آقا مردان خیلی خوب حالا می‌بینی
که از طرف حق چندان چیزی با دم عاید نمیشود اما از حاجی غفور از سی هزار تومان
میگذرد این سی هزار تومان از برای من و شما و آقا کریم خواهد رسید
اسم شاهدها را یاد گرفتی جاشان را بلد شدی آقا سلمان بله
گرفتم بلد شدم چهار نفر سرباز است بدل و قهرمان و غفار و جبار
کوچه درچی آقا مردان بایست من الان نفر بفرستم اینها را بیاورند
گوششان را بزنم بر خلاف شهادت بدهند اول تو برو با اینها بگو از روی

صداقت

صداقت تحقیق شهادت بدهند چون طایفه سرباز از بی چیزی نوعی
از فرقه گدا با میباشند اینها از شما خواهند پرسید که آقا بعد از شهادت
با ما چه التفات میکنی از وقت تو بگو بچه بام دریچه کاری مرد خواستن خوب
نیست محض رضای خدا شهادت بدهید روز قیامت اجر خیر بشما برسد
آقا سلمان بسیار خوب الان میروم آقا مردان هیچ
میدانی که شهادت سرباز بچه قسم است یا نه آقا سلمان میدانم
که اینها خواهند گفت تا دو ساعت پیش از فوت حاجی غفور زنجانی
او رسیدیم خودش بما گفت من میمیرم در دنیا بجز یک خواهر
کسی را ندارم بعد از آنکه مردم شما مرا دفن کنید آقا مردان

خیلی خوب اما سربازها باید این حرف را برگردانند بگویند پسر یکماهه
در شیر داشت حالا پاشو برو آقا سلمان بر می‌خیزد میرود
آقا مردان تنها نشسته با خود حرف میزند انشاالله پیش آمد کار چه راست
حالا وقتی است که آقا کریم شاهدها را بیاورد دیگر دفعه در بار شد آقا کریم
و داروغه با چهار نفر دیگر داخل میشوند داروغه سلام علیک
آقا مردان علیک السلام حاجی داروغه پیدا کردید یا نه
داروغه کم نکرده بودیم که پیدا کنیم سوال غریبی میکنی آقا مردان
معلوم میشود که هنوز مرا درست بجا نیاورده آقا مردان اول
آقا کریم را کنار کشیده آقا کریم تو پاشو برو آقا سلمان از بین

سربازها که

سربازها که گفته بود شما نشان بدهد بردار بیا پیش من بعد
به داروغه متوجه شده حاجی اینها را می‌شناسی ببینم اینها کیها هستند
چه طورند داروغه این هیوقمار باز است که دیروز از اردبیل آمده است
این هم شیدای قزوینی میرفت روزها سر آدمها عیاری
میکند این یکی هم قرباتعلی همدانی است شب هر کاری که بخواهی
از دستش برمی‌آید اما روزها در بازار جوراب فروشی میکند این یکی دیگر
هم خلیفه مراغه‌ایست روزها دست فروشی می‌کند شبها پیش خودم است
آقا مردان الحمدلله همگی مردمان خوب و معقولند اما صنعت
هیوقمار قدری تهمت دارد ممکن است در حق او گمان بد ببرند

داروغه نترس با پوپک نادرست کهنه تو الکی است که هر روز
نخواهی مهر زند میخواهی دو ساعت دیگر تا جر تشخیص شود پشت بیاید
که خودت هم مشتبه شوی که میدانی که این از طفیلی عمل آمده
این پسر حیدرقلی پاشنه بریده است وقتی که روز در آسر
دیده بودند شبش را دو شبانه روز را طی کرده پیاده به تبریز آمده بود
از خانه مرحوم قایم مقام محرری خواهرش را برداشته باز در همان
شب با هم برگشته بود دم صبح درد الآن کار سر اخوابید همه
عالم با این کار او حیران مانده بودند و آسی خواطر همین هنرش وقتی
کارش بروز کرد پاشنه اش را بریدند مرخصش کردند

آقامردان آ این پسر حیدرقلی پاشنه بریده است خیلی خوب
اما اسمش را عوض میکنیم اینها مسائل شرعیه خودشان را که عارفند
داروغه خاطرت جمع باشد همه اهل سوادند تو میری که همه پوش
برای شیطان می دوزند اینها را نیچه پسند هر چهار بار روز در مسجد
نماز جماعت میخوانند آقامردان بسیار خوب حالا می دانند
که باید چه قسم شهادت بدهند یا نه داروغه نخیر آن را خودت
باید تعلیمشان بکنی آقامردان بله باید بگویند که یک هفته
پیش از فوت حاجی غفور هر چهار تا میان وقت غروب بزیارت
اهل قبور میرفتیم از در خانه حاجی غفور میگذشتیم دیدیم حاجی غفور

دم در وا ایستاده یک بچه قنداق کرده بغلش است سلام کردیم
احوال گرفتیم که حاجی این بچه مال کی است گفت از خودم است
سه هفته است که تولد شده است اولادم منحصر بهمین است غیر از این اولاد
ندارم داروغه رو بشاهدها کرده بچه ها شنیدید همه
بله شنیدیم آقامردان بهمین طور میتوانید بگوئید یا خیر حنیفه
البته حرف تازه نیست که گفتنش دشوار باشد آقامردان
بسیار راضی شدم فرزندانم خدا از شما ها راضی باشد

آقامردان چه زحمت دارد عزیز من وقت نهار است چرا باید
گرسنه از خانه من بروید خدا را خوش می آید سرباز
آقا نسبت بما چه خدمتی بود آقامردان فرزند خدمت چندانی
نبود یک کلمه حرف از شما میخواستم بپرسم سرباز بفرمائید آقا
دو کلمه بپرسید آقامردان حاجی غفور مرحوم را که شما دفن کردید
سرباز بله آقا ما دفن کردیم چه طور مگر نه آقامردان مرحبا بجوان
مردی شما خیلی غنیمت است نه اینکه مجاهد اسلام هستید بلکه زور تیکی
هم شما بآئید که بکار همه مردم بر می آئید در وقت وبائی در شهر
یک متنفسی نمانده بود اما شما دست از جان خود شسته شهر را از دست

نداده بجناب اقدس الهی اجر جزیل بدهد خوب فرزندانم حاجی غفور
مرحوم را که شما زنده دیدید سرباز بله زنده دیدیم آقا آقامردان
آنوقت پهلوی او میان قنداق طفل یکماهه اش را که دیدید
سرباز خیر آقا ندیدیم آقامردان میشود که آنوقت بغل
مادرش بوده است سرباز ما از حاجی غفور پرسیدیم که پسر
و دختر بزرگ اولاد چه دارد گفت جز یکنفر خواهر کسی را ندارم
آقامردان بله میشود چونکه پسرش طفل یکماهه بوده است بحساب
اولاد نیاورده است اما بچه آن وقت بغل مادرش بوده است غیر از شما
دیگران بچه را بغل و دیده اند من هیچ دانستم که بلکه شما هم دیده باشید

عیب که

عیب که نداشت خوب شما حالا در این خصوص چه شهادت دارید چونکه میان
ورثه دعوا برسر میراث واقع است سرباز ما آن طوریکه دانسته ایم
شهادت خواهیم داد در این خصوص وکیل خواهر حاجی غفور هم از ما
جویا شد بهمین قرار جواب دادیم آقامردان بله حالا معلوم شد
که شما چرا این حرف میزنید چون که نفس این حرامزاده بدین شما خورده است
از آن جهت شما از بودن بچه منکر میشوید یقین که در این باب یکی ده تومان
بشما وعده کرده است نصفش را هم پیش داده است سرباز
خیر آقا او یک پول هم نداده است و وعده هم نکرده است حتی
جزئی خرجی هم خواستیم گفت شاهد باید بی غرض باشد لعنت بر آن را

اجرتان را از خدا بخواهید آقامردان بلی ملعون هیچ میبینید
بچه مرتبه سخت و لئیم و خبیث است غیر از خودش نمیخواهد بیکی خیر برسد
خوب در دعوای شصت هزار تومان بعمل ناحق شهادت میطلبد برای
مثل شما جوانان بی عنا یکی بیست سی تومان دادن را حاشا میکند والهی همچه ملعونی
در تمام دنیا کم پیدا میشود خدا ببلای ناگهانش مبتلا کند کارش
ناحق عملش بد خودش هم خسیس و سخت سرباز کارش چطور
ناحق است مگر آقا آقامردان همین طور ناحق است که پسر یکماهه
حاجی غفور را آشکارا میخواهد منکر شود یکدفعه زیرش میزند و لیکن
که از پدرش مانده است میخواهد بخواهرش بخوراند لیکن این کار را خدا برنمیدارد

همچه هم

همچه هم نمیماند بچه الآن نه ماهه است میتواند زنده زنده منکرش شوید همچه
همچه چیزی را هم میتوان منکر شد من وکیل آن طفل بیچاره بی پدرم سی تومان
نذر کرده بودم که هر کس در باره این طفل شهادت بدهد جلو او بشمارم خیلی بشما
گمان میبردم همچه میدانستم که شما بچه را دیده اید پولها را هم [illegible]
گذارده بودم اما چه فایده که شما میگوئید بچه خاطرتان نمی آید اما میشود
که اگر بچه را ببینید خاطرتان بیاید آقا کریم آن طفل را از خانه از مادرش بگیر
بیار اینجا بچه را ببینند آقا کریم رود رفته قنداق طفل [illegible] را
از آن اطاق میآورد آقامردان بچه را تمام درست فکر کنید چطور
میشود شما بچه را نخواهید دید باشید آیا مروت است که پول پدر این یتیم

بی زبان را دیگری نخورد و این یتیم بیچاره با آه و حسرت توی کوچه‌ها و پشت
درها بماند اما میشود شما در این بابی و هوو دست پاچگی ملتفت این طفل
نشده اید وقت هیچه وقتی بود که آدم سر خودش را فراموش میکرد
آقاکریم نذر این بچه را از طاقچه بردار بیار اینجا ببینم   آقاکریم زود از طاقچه
چهار تا کاغذ پیچیده برداشته نزد آقامردان میگذارد
آقامردان   غرض آن من برای اینکه خدای تعالی بی شک اجر
بشما میرساند این یتیم در میان هر یکی از این کاغذها سی تومان گذارده
برای شما نذر کرده است این مثل آن ملعون آقاسلمان نیست که هم با کار
ناحق تکلیف کند و هم از خست نخواهد چیزی بکسی دهد   یکدفعه
[illegible]

یکی از سربازها یکی از رفقای خود رو میکند میگوید قهرمان من هیچه خاطرم میاید
همان ساعتی که پیش حاجی غفور بودیم صدای بچه بگوشم میامد   قهرمان
حالا بخیالم من هم بکنجیری میرسد که کنج خانه زنی نشسته بود بغلش
یک قنداقی بود با   یمی از سربازها غفار   ادایه یادم امد
حاجی غفور گفت که این زن من است او هم بچه مال من است یکماه است
مادرش زاییده   نظر سرباز چهارمی   باه باه ببین ما چطور این مطلب را
فراموش کرده بودیم راستی که آدم او روز سر خود شر را فراموش میکرد
خوب مگر او روز حاجی غفور بما نگفت تا اهل شهر جمع نشوند از خانه و زن
و این طفل من متوجه نشوید دزد و دله شهر بانها اذیت نرسانند

بدل سربازاولی و سایرین همه یکجا   بله بله زن و بچه اش را بما سپرد
آقامردان   خدا از شما راضی باشد پسرانم فهمم خیالم این بود که
این کار را باید خیال شما بعینت بگیرید نذر این یتیم را خرج کنید انشاالله
بعد از تمام شدن کار مرافعه باز یکی ده تومان بشماها میرسد خوبی
و راستی هیچوقت کم نمیشود فرزندانم همچنانکه گفتید در محکمه مرافعه هم از این
قرار شهادت بدهید بردارید پولها را   یکی از سربازها
آقاما با آقاسلمان قول داده ایم بطرف او شهادت بدهیم حالا باید
باو بگوییم که ما نمی توانیم شاهد تو بشویم   آقامردان   خیر هیچ
گفتن تان لازم نیست او هیچه بداند که شما شاهد او هستید شما را بر در محکمه شرع
[illegible]

در اینجا همین طوریکه حالا گفتید از این قرار شهادت بدهید آقاسلمان
حقی بر شما ندارد طلبی از شما ندارد اگر بگوید چرا هیچه شهادت میدهید
بگویید ما هیچه میدانیم و هیچه هم شهادت میدهیم بردارید پولها را
جلو آورده اند بروید آن اوطاق نهارتان را بخورید تشریف ببرید
اما یکتو همی از شما دارم باید این صدا کردن من و آمدن شما را باینجا کسی نفهمد
برای حفظ این سر محض رضای خدا من خودم یکی یک کلاه پوست بخارا
از خودم بشما وعده میکنم   سربازها   آقا در این خصوص خواطر جمع باشید
آقامردان   آقاکریم بچه ها را ببر آن اوطاق جلو کباب خوب بنداره بگذار بخورند
آقامردان تنهایی   هنوز اینجا خوب است باید حالا باید بروم محکمه جانشینها را ببینم آماده کار بکنم

که فردا وقت مرافعه بقدر لزوم نهایت کوشش و دمی بجنبانند

پرده می افتد

مجلس سیم واقع میشود در محکمهٔ مرافعه حاکم شرع در صدر اوطاق روی مسند
نشسته طرف راستش آقا رحیم و پهلوی چپش آقا جبار گرفته آقا بشیر و آقا ستار
هم که دائم الحضورند از حاشیه نشینان محکمهٔ مرافعه هستند برای خودشان
صفی بسته سمت پائین هم آقا مردان وکیل زینب خانم صیغهٔ حاجی غفور بحجب کنان
می نشینند آقا بشیر رو بحاکم شرع کرده آقا ماشاالله
بذهن و فراست شما میدانید که اصل عمل ضعیفهٔ دیروزی که بشکایت
آمده بود چه چیز بوده است خود ضعیفه که تومان از جیب شوهرش در آورده

کتکش هم

کتکش هم زده در وحلی صورتش را خونی کرده موی سرش را کنده است
شوهرش بشکایت آمده است حاکم شرع گفتم که این ضعیفه بنظر من
بچه میاید که تهمت میزند شکایت این را درست باید تحقیق کرد آقا بشیر
آخر منهم همین را عرض میکنم که ما تا آره نفر است شما والله نظر شما کیمیاست
از اهل مجلس هیچکس در حق این ضعیفه بدگمان نبود اما شما بیک نظر فرمودید که من
در عمل این ضعیفه شبهه دارم واقعا همان طور هم بوده است حاکم شرع
مگر من در همه کارها موافق واقع حکم کرده ام آقا بشیر راست گفته اند
که ارباب الدول ملهمون این نوع رموزات اگر الهام نباشد پس چیست
آقا رحیم آقا بشیر خیلی تعجب میکنی جناب اقدس الهی بهر یکی از بندگان

خود که لطف خاصی داشته باشد او را در فضیلت و هنر سرآمد اهل زمانه اش میکند
جناب اقدس الهی در کاردانی لطف خاصی با آقا دارد تو اینش را اسمی
الهام بگذار من میگویم این لطف خاص الهی است آقا جبار بچه را شیر
داری هرکدام شیرا بگوئی جایز است آقا مردان بچه نیست آقا مردان
البته البته یقین است غیر از این نیست آقا رحیم آقا مردان بچهٔ
مرحوم حاجی غفور در چه حال است آقا مردان ای الحمدلله حالا
دیگر همه را میشناسد وقتی صدایش کنی می آید آقا جبار باید حالا
هفت ماهش تمام باشد آقا مردان بله هفت ماه درست دارد
حاکم شرع چه طور مگر از حاجی غفور اولادی مانده است پس من شنیدم

اولادی ندارد

اولادی ندارد آقا بشیر خیر آقا خدمت شما دروغ عرض
کرده اند یک طفل کوچکی دارد مثل پاره ماه دیروز که از نماز برگشتیم دم در
بغل آقا مردان دیدیمش انگار با حاجی غفور یک سیبی اند که دو نصف شده است
آقا ستار آقا چشم و ابروی مرحوم حاجی غفور در خاطر سرکار هست
حاکم شرع بله حاجی غفور دیروز و پریروز نیست که مرده است آقا ستار
چشم و ابروی این بچه هم عینا چشم و ابروی حاجی غفور است حاکم شرع
من این طور نمیدانستم خوب آقا مردان از حاجی غفور که اولاد ذکور مانده است
دیگر نباید که مرافعه کرد واضح است که مال حاجی غفور باید باو برسد در این صورت
برای سایر قوم و خویش او راه مرافعه نمیماند آقا مردان بالکمال فرحی

آقا اگر من چگونگی را خدمت شما عرض کنم نوعی عرض بنظر میآید آقا بشیر
عرض کند که این چه کیفیتی است   آقا بشیر   آقا کیفیت ایشان را
من خدمت سرکار عرض میکنم حاجی غفور یک همشیره دارد سکینه نام یکجوان
عزیزبیک نامی از اهل طلمه عشق پیدا کرده است بطوری که از برای او بی ایشان را
می خواهد زن او بشود پسره نزدیکش نمیرود که من بی مال و بی پول زن نمیخواهم
چه کنم حالا دختره دست و پا افتاده که بلکه بمال و دولت حاجی غفور
وارث بشد با بچه پسره او را ببرد عمه اش خواسته او را بدهد با آقا حسن
تاجر که آدم متشخص دولتمندی است قبول نکرد حالا وکیل از برای خود
گرفته شهود اقامه کرده که از حاجی غفور اولاد چیزی نمانده است باید

شصت هزار

شصت هزار تومانی که مانده است بمن برسد طایفه اناث ناقص العقول
هیچه خیال کرده است که با این حیله و تدبیر میتواند دولت حاجی غفور را
صاحب شود اما خیر چنین نیست خیال بیجا کرده بی جهة خود را بزحمت
میاندازد   حاکم شرع   خوب این کار چندان توقفی نیست که طولی
داشته باشد دو ساعت میتوان این کار را قطع و فصل کرد طرفین را
در خصوص ادعای ایشان شاهد و ثبوت لازم است   آقا مردان
بله آقا الآن شاهدها حاضر میشوند   آقا ستار بحاکم شرع   آقا
دو نفر بچه یتیم خدمت شما آوردند که بصاحبت قرار نمودید که یک
بنده خدای دینداری پیدا کنم میسپارم من بچه صلاح

میدانم که اینها را با آقا مردان بسپارید مثل اولاد خودش متوجه میشود
چونکه همیشه طالب حسنات و خیرات است   حاکم شرع   خیلی خوب
آقا مردان قبول میکنید   آقا مردان   با سر و جان آقا مثل اولاد
خودم متوجهشان میشوم   حاکم شرع   خداوند عالم اجر خیر بدهد
در این حال در باز شده آقا سلمان و عزیزبیک   آقا عباس   زینب خانم
زن حاجی غفور و چهار نفر شاهد وارد میشوند زینب خانم در یک سمت میان
چادر شب نشسته آقا سلمان و عزیزبیک و آقا عباس هم در سمت
دیگر سرپا ایستاده اند   حاکم شرع   آقا سلمان میگویید
از حاجی غفور اولاد مانده است شما بخلاف این حرف اثباتی دارید

آقا سلمان

آقا سلمان   آقا من شاهد دارم که حاجی غفور دم مرگ اقرار کرده است
که من غیر از خواهرم سکینه خانم وارث دیگر ندارم   حاکم شرع
اگر شاهد دارید شاهدها ادای شهادت نمایند   آقا سلمان
رو به شاهدها کرده   شهادت خود را بیان کنید   شاهد اول پیش
آقا دیروز آقا مردان ما را با رفقامان بخانه خودش طلبید یکی پانزده تومان
پول داد که امروز بیائیم حضور شما بگوئیم که وقت وبائی ما در بغل حاجی غفور
پسر یک ماهه اش را دیده ایم بابای قمارباز گرفتم بردم چون از برای کار
ناحق داده بود برکت نکرد دیشب همه پانزده تومان را پاک باختم
حریف بدی دوچارم شد که لیلاج شاگردش نمیشد دیگر عرض ندارم

بمن فرمایش شد که الآن ناهار الحضور شاهزاده ببرم حاکم شرع
تقاسلمان هم در این کار حیله میکرده است و ایشیک آقاسی پلی
در باطن با هم با آقامردان شریک بوده آقاسلمان و آقامردان را
برمیدارد میرود حاکم شرع عزیز بیک امروز آدم خواهر حاجی غفور
شما هستید خبرش کن دو ساعت دیگر بیاید مبلغی که از مرحوم
حاجی غفور مانده در حضور چند نفر شاهد معتبر باو تسلیم کنم عزیز بیک
بچشم آقا مرخص میشوم از مجلس بیرون میرود
آقا بشیر دست بدست میزند به فرزندت بمیرد مرد
همچه دروغی را هم میشد ساخت و این ساخته بود خدایا چه مردمان

پدر

بی دینی در دنیا خلق کرده مرد که بدروغ میخواسته است که بجای حاجی غفور
پسر ثابت کند ای حضرات همچه جزئیتی هم میشده است آقاجبار شما بمن
میگوئید که باین مرتبه صاف و صادقی هم میشود که هرچه پسر که میگوید تا
میکنی آقاجبار روش را بکنار گرفته آهسته تر دروغگو خانه اش
خراب شود تو صاف و صادقی الحق همه میدانند بعد بلند تر میگوید
ای مرد برخیز برویم زحمت آقا را کم کنیم امروز آقا خیلی زحمت کشیدند
پرحرف زدن چه فایده دارد اول حاکم شرع متفکر برمیخیزد میرود
بعد یکی برخواسته میروند مجلس تمام میشود پرده می افتد

[illegible]

[illegible]

۴۲ برگ